

درس یکصد و پنجاه و ششم:

بحث در توحید خداوند متعال (۳) و دفع شبهه
ابن کمونه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في ذكرِ شبهةِ ابنِ كُمونةٍ و دفعُها:

هُوَ يَتَّانِ بِتَمَامِ الذَّاتِ قَدْ *** خَالَفَتَا لِابْنِ الْكُمُونَةِ اسْتَنَدَ
وَ ادْفَعُ بِأَنْ طَبِيعَةً مَا انْتَزَعَتْ *** مِمَّا تَخَالَفَتْ بِمَا تَخَالَفَتْ
بَلْ إِنْ سَأَلْتَ الْحَقَّ غَيْرَ وَاحِدٍ *** لَيْسَ مُعْنُوناً لِمَعْنَى فَارِدٍ
إِذِ الْخُصُوصِيَّةُ إِمَّا تُعْتَبَرُ *** فِي أَخْذِهِ فَلَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْآخَرُ
أَوْ الْخُصُوصِيَّةُ لَيْسَتْ تُشْتَرَطُ *** فَالْوَحْدُ الْمَشْتَرِكُ الْمَحْكِيُّ فَقَطْ

برهانٌ آخرٌ عَلَى التَّوْحِيدِ:

و حيث لا موضوع أو مهية *** و لا هيولى كيف الاثنينية^١

این شبهه همان شبهه معروفی است که قبلاً به
مناسبت‌هایی از آن صحبت به میان می‌آمد. این بحث
راجع به این است که اگر دو هویت یعنی دو تشخص
خارجی وجود داشته باشد که با تمام ذاتشان مخالف
یکدیگر باشند نه به بعضی از قول که ترکیب لازم
دارد چون اگر ماهیت نوعیه باشند [یعنی] دو
تشخص از دو ماهیت مختلف باشند معلوم می‌شود
که مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز دارند و لازم می‌آید که
در ذات آنها ترکب باشد و همین‌طور به امر زائدی
هم نباشد یعنی ذاتشان از نظر جنس و فصل بالکل
باهم تفاوت می‌کند و لکن به یک امر زائدی باهم فرق

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٥١٤.

دارند که آن امر زائد هم بر این دو عارض می شود و عروض این امر زائد بر این هویت نیاز به علت دارد همان طور که اجناس عالیّه به طور کلی باهم تفاوت دارند اصلاً بین کم و کیف هیچ گونه ارتباطی نیست اما در اتصاف اینها به عروض و در عروض اینها بر موضوع با همدیگر اشتراک دارند ولی هویتشان و تمام ذاتشان باهم تفاوت دارد اما در اتصاف به عروض باهم مشترک هستند و هر دو بر موضوع عارض می شوند پس هر دو متصف به عرض هستند چون اینها متصف به عرض هستند پس در عروضشان نیاز به علت دارند؛ علتی باید این کم را عارض بر موضوع کند کیف را عارض بر موضوع کند و هَلُمَّ جَرّاً.

در اینجا هم می بینیم که نیاز علت در اینجا پیدا شد ولی جناب ابن کمونه برای رفع توحید می گویند که اصلاً این دو هویت باهم هیچ گونه مابه الاشتراکی ندارند. اگر شما بگویید: در واجب الوجود چطور؛ آیا در مفهوم واجب الوجود اینها با همدیگر اشتراک دارند؟! ایشان می گوید: نه خود واجب الوجود هم

منتزع از ذاتش است یعنی واجب‌الوجودی که شما
 از این ذات می‌گیرید منتزع از ذات است نه به معنای
 ذاتی باب ایساغوجی بلکه به معنای ذاتی باب برهان؛
 ذاتی باب ایساغوجی یعنی همین جنس و فصل و
 نوع، چون اگر ذاتی باب ایساغوجی باشد پس معلوم
 می‌شود واجب‌الوجود جزء ذات اینها است و مفهوم
 واجب‌الوجود مشترک می‌شود و وقتی که مشترک
 شد همان ترکیبی که بالا گفتیم لازم می‌آید. اما اگر
 شما [به معنای] ذاتی باب برهان گرفتید - یعنی از
 لوازم ذات است - درعین حال که آن جنبه عرضیتش
 را حفظ می‌کند ذاتی او هم هست پس این یک مفهوم
 عرضی است که مثل عرض محمول بالضمیمه نیست
 تا اینکه نیاز به علت داشته باشیم. در محمول
 بالضمیمه مثل اینکه می‌گوییم: «هذا القرطاس
 أبيض» اینکه کیف ابیضیت را بر قرطاس بردیم
 به‌خاطر بیاض است به‌جهت بیاض به این قرطاس
 هم ابیض می‌گوییم و این ابیض را حمل بر قرطاس
 می‌کنیم؛ حمل ابیض به این قرطاس نیاز به یک علتی
 دارد که بیاضیت است؛ آن بیاضیت باید متحقق باشد
 تا ما بتوانیم ابیض را بر او حمل کنیم ولی اگر خارج

محمول باشد نه محمول بالضمیمه فرض کنید
می‌گویید: «البیاضُ بیاضٌ»، یا اینکه می‌گویید:
«الأربعة زوجٌ» این زوجیتی که شما بر اربعه حمل
کرده‌اید موجب زیادی در ماهیت اربعه نشده است
هیچ باعث زیادی نشده است بلکه اربعه خودش یک
مفهومی دارد که ما این زوجیت را از ذات این اربعه
انتزاع کردیم و این انتزاع ما موجب نمی‌شود که اربعه
ترکیب از یک «چهار» و یک «زوجیت» بشود، چنین
چیزی نیست. بله، اگر ذاتی باب ایساغوجی بود
یعنی این وصف ما یا جنس او بود یا فصل او بود یا
نوع برای او بود در این صورت این شیءِ هویت ما از
یک ماهیت جنسی و فصلی ترکیب می‌شد که همین
ترکیب‌ها در آن پیدا می‌شود. آقای ابن‌کمونہ این را
گفته‌اند.

پس در رد توحید إله عالم الآن هیچ جوابی برای
این مسئله نیست که چه اشکال دارد دو وجودی در
خارج باشند به تمام معنی الکلمه جدای از هم و هیچ
ربطی به هم نداشته باشند؛ نه در جنسیتشان و نه در
فصلیتشان و حتی در اتصافشان به آن عرض حتی

عرض هم محمول بالضمیمه نیست تا اینکه در آنجا
نیاز به علت داشته باشد بلکه آن عرض خارج
محمول است؛ زوجیت برای اربعه نیاز به علت ندارد
یعنی به صرف تحقق اربعه زوجیت هم متحقق است
ولی اتصاف قرطاس به ابیض علت می‌خواهد چون
قرطاس نسبت به ابیض علی السّوا است یعنی می‌شود
که ابیض باشد و می‌شود که اسود باشد، اینکه ابیض
شد و اسود نشد یعنی یک دلیل و علتی آمد و این را
ابیض کرد. ما می‌گوییم که مفهوم واجب‌الوجود هم
برای این ذات از قبیل خارج محمول است نه محمول
بالضمیمه. بنابراین ایشان در اینجا بین عرضیت این
واجب‌الوجود - نه ذاتیات باب ایساغوجی - و ذاتی
باب برهان جمع کرده‌اند نه اینکه فرض کنید

این مطلبی که ایشان در اینجا می‌گویند هیچ
جوابی ندارد و به این وسیله رفع توحید می‌شود و
اثبات ثنویت. وقتی که شما دوتا را ثابت کردید سه تا
را هم می‌توانید ثابت کنید و همین‌طور چهارتا،
پنج‌تا، ده‌تا و دیگر تعدد آله و امثال ذلک هم
در این صورت بلامانع خواهد بود.

دفع شبهه ابن کمونه با برهان صدیقین

این شبهه به اندازه‌ای قوی است که همین آقایان نتوانسته بودند از عهده‌اش بر بیایند در حالی که این شبهه با برهان صدیقین کاملاً مرتفع است شما که وقتی می‌گویید: وجود آن چیزی است که نمی‌شود برای او ثانی فرض کرد و هرچه را که برای او فرض کنید داخل در او است در حالی که ما اشتراک در وجود را از بین بردیم وقتی که وحدت مفهومی وجود را ثابت کردیم وقتی وحدت شخصی وجود را ثابت کردیم وقتی که برای وجود حد و مرزی قائل نشدیم پس این برهان که برهان صدیقین است تصویرش به تنهایی تصدیق به خودش را لازم گرفته است. [در واقع] وجود آن شیء و آن هویت خارجی است که هرچه را برای او ثانی فرض کنید داخل در او است و اگر شما برای این وجود در برابر وجود دیگر یک حدی قائل شوید این حد، ماهیت برای وجود می‌شود در حالی که وجود ذاتاً با ماهیت دوتا است؛ ماهیت حد وجود است در حالی که خود وجود هیچ نیست وقتی که شما به این کیفیت اثبات وجود

کردید دیگر نیاز به این شبهات و جواب و اینها ندارید. این برهان صدیقین است و در آن بحثی نیست.

حالا این قدر این مطلب قوی است که مانند حاج آقا حسین خوانساری و امثال ذلک که **يَفِرُّونَ مِنَ الْحِكْمَةِ فِرَارَ الْمَجْذُومِ رَائِحَةَ الْمِسْكِ** گفتند که بله خلاصه هیچ راهی برای جواب به این برهان وجود ندارد مگر وحدت وجود؛ قائل به وحدت وجود شدن می تواند جواب برای این شبهه باشد. التزام به وحدت وجود هم چون کفر است پس ما به همین ادله نقلیه در اینجا اکتفا می کنیم؛ همین ادله ای مثل ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ﴾^۱ آیات قرآن و امثال ذلک - اینها مثل اینکه اصفهانی بودند! - باید به اینها گفت که اینها فلسفه است این قدر چرت و پرت نگویند، با ادله نقلیه دارند ادله عقلیه را باطل می کنند!! وای از این همه جهالت!! بله ما نیاز نداریم!! ما در مندوحه هستیم!! ما الحمد لله ادله نقلیه داریم و آنهایی که این شبهات را می کنند بیایند مثل

۱. سوره اخلاص (۱۱۴) آیه ۱ و ۲.

ما مسلمان شوند!!

مرحوم حاجی در اینجا یک برهانی می آورند و می فرمایند که ما کاری نداریم که شما واجب الوجود را جزء ذات می گیرید یا جزء عرض می گیرید یا جزء هرچه می گیرید؛ ذاتی باب برهان می گیرید یا باب ایساغوجی می گیرید، عرض می گیرید یا ذاتی قرار می دهید بالأخره صحبت در این است که شما نمی توانید یک مفهوم واحد را از دو حقیقت مختلف به تمام معنی الکلمه انتزاع کنید از جهت تخالفشان. می فرمایند:

و ادْفَعْ بِأَنْ طَبِيعَةً مَا انْتَزَعْتَ *** مِمَّا تَخَالَفَتْ بِمَا تَخَالَفَتْ

ایشان فرض را در اینجا بردند که این دو هویت واقعاً به تمام معنا با یکدیگر تفاوت دارند یعنی هیچ گونه وجه اشتراکی بین این دو هویت نیست مثلاً وجه اشتراک بین زید و عمرو حداقل در این است که هر دو پسر بکر هستند پس این یک حدّی می خورد و آن هم یک حدّی می خورد؛ حد این، این است که در حیطة وجودی عمرو داخل نمی شود و حد عمرو هم این است که در حیطة وجودی زید داخل نمی شود. همین که اینها حد خوردند ما به دنبال

وجود اینها می گردیم یعنی خود این ذات در وجود خودش لایتناهی نیست بلکه محدود است، محدود است یعنی ماهیت محدوده‌ای دارد که در تعلّقش به این ماهیت محدوده نیازمند به علت است. سراغ بکر می‌رویم و می‌گوییم: شما پدرشان هستید؟! می‌گوید: بله، بنده ساعتش را هم به یاد دارم؛ هم این عمرو از ما درست شده و هم این زید از ما درست شده است و و و!

به‌طور کلی هر وجودی که حد وجودی بخورد نیازمند به علت است حالا این دو هویتِ مختلفه به تمام معنی الذات، یعنی اگر ماهیتی دارند این ماهیتشان فرض کنید مانند اجناس عالیّه می‌ماند که هیچ‌گونه ارتباطی با همدیگر ندارند؛ شما بین مقولهٔ زمان و مقولهٔ کیف چه ارتباطی می‌بینید؟! شما بین مقولهٔ کم و مقولهٔ اضافه چه نسبتی می‌بینید؟! کم یعنی خط و اضافه یعنی انتساب دو شیء به همدیگر، اینها اصلاً چه ربطی به هم دارند؟! یعنی این دو جنس ذاتاً دو جنس مختلف هستند که هیچ‌گونه تشابهی بین اینها وجود ندارد. یعنی بر فرض که ما این هویتان را حتی مانند اجناس عالیّه بدانیم اگر این‌طور باشد

آیا بین این دو، مفهوم جامعی وجود دارد یا ندارد؟!
بله، مفهوم جامع وجود دارد؛ مفهوم جامع وجوب وجود است؛ در وجوب وجود این مفهوم، مفهوم جامع است وقتی که مفهوم جامع شد یعنی بر اینها عارض شد حالا عروضش را هم به عنوان خارج از محمول بگیرید حتی مانند زوجیت برای اربعه بگیرید بالأخره این زوجیتی که بر اربعه حمل می شود و همین زوجیتی که به عنوان خارج محمول بر اثنین حمل می شود موجب می شود که بین اثنین و اربعه یک حد مشترکی وجود داشته باشد که آن حد مشترک بین این دو همان حد وجودی اینها است که قابل شده است که شما زوجیت را به اینها حمل کنید. چرا زوجیت را به ثلاثه حمل نمی کنید؟!
به خاطر اینکه ثلاثه در یک حدی است که آن حد مانع از حمل زوجیت بر خودش است ولی زوجیت را به اثنین حمل می کنید. چرا به سته زوجیت را حمل می کنید؟! چون دارای یک حد وجودی است که اقتضاء می کند زوجیت به عنوان خارج محمول بر او حمل بشود. چرا زوجیت را به ثمانیه حمل

می‌کنید؟! چون دارای یک حد وجودی است که اقتضاء می‌کند شما زوجیت را به آن حمل کنید ولی به تسعه این‌طور نیست، به إحدى و عشر این‌طور نیست، به ثلاثة و عشر این‌طور نیست، به خمس عشر این‌طور نیست اما به اربعة عشر قضیه از این قرار است.

در مفهوم واجب‌الوجود اینکه شما واجب‌الوجود را بر این وجودی که به تمام معنا با این وجود مخالف است حمل می‌کنید یعنی سنخه وجود با این سنخه فرق می‌کند مثلاً این وجود از مقوله تیرآهن و این وجود از پنبه است که هیچ ربطی از نقطه نظر ماهیتی باهم ندارند - البته من باب مثال می‌گوییم والا هزارتا مشترک بین اینها وجود دارد - ولی هردوی اینها سفید هستند؛ هم این سفید است هم آن، بنابراین یک مفهوم واحدی که شما از دو امر انتزاع می‌کنید تا بین آنها مابه‌الاشتراک وجود نداشته باشد نمی‌توانید به هردو بار کنید؛ مثلاً شما یک عرض را هم به زید بار کنید و هم به عمرو بار کنید در صورتی که هیچ وجه اشتراکی بین زید و عمرو وجود ندارد، این محال است حداقل از نظر قد هم که شده از نظر کم هم که

شده باید با همدیگر یکسان باشند. اینکه می‌گویید:
این مثل این است تشبیهی که می‌آورید این تشبیه در
چیست؟! یا در شکل شبیه هم هستند که نیستند یا
در وضع شبیه‌اند که نیستند یا در انتساب پدر و مادر
شبیه هم هستند که نیستند پس در چه شبیه هم
هستند؟! حساب می‌کنید می‌گویید که قد هر دو یک
متر و هفتاد سانتی متر است می‌گوییم: پس از
نقطه نظر کم - قدشان - یکسان است یا بالأخره جهت
دیگر دارند که ما این را بر او حمل می‌کنیم.

تلمیذ: از بساطت خودش که خارج نمی‌شود
حالا هر چه می‌خواهد باشد.

استاد: همین که می‌گویید: مابه‌الاشتراک
می‌خواهد این دیگر از بساطت خارجش کرد.

تلمیذ: اگر از آن باب که ذاتی باب برهان باشد
چه؟!

استاد: نه ما اصلاً به باب برهان کاری نداریم
ایساغوجی هم همین‌طور بالأخره این عرض هست
که بر هر دو حمل شده یا نشده است؟!

تلمیذ: جواب داد که اگر از باب محمول و باب

ایساغوجی باشد اشکال پیدا می‌شود، قبول ...

استاد: از باب ایساغوجی ترکب پیدا می‌شود.

حالا ما اصلاً به این قضیه ترکب کار نداریم بلکه از

یک راه دیگر وارد می‌شویم؛ لذا ایشان برهان را از

این طرف برگردانند چون این برهانی که به اصطلاح

از نظر ترکب قابل خدشه است ابن کمونه حواسش

جمع بود لذا این را در باب برهان انداخت نه باب

ایساغوجی تا اینکه این قضیه لازم بیاید. ولی برهانی

که مرحوم حاجی اقامه می‌کنند از یک راه دیگر وارد

می‌شوند و از آنجا بساطت را از بین می‌برند ولو اینکه

باب ایساغوجی هم نباشد؛ ایشان می‌گویند که شما

می‌گویید: دو تا ماهیت بسیط هستند و هیچ گونه وجه

مشترکی بین اینها وجود ندارد پس این عرض از کجا

به این دو عارض شده است؟! هیچ گونه وجه

اشتراکی بایّ نَحْوِکَانَ در وجوب وجود [وجود

ندارد]، ما وجوب وجود را ذاتی می‌گیریم عَرَضی که

نمی‌گیریم تا اینکه عارض شود، یعنی وجوب وجود

ذاتاً از اینها انتزاع می‌شود. معنای اینکه وجوب

وجود ذاتی انتزاع بشود یعنی چه؟! یعنی در قوام

خودش نیاز به علت ندارد از نظر سعه وجودی به

حدّی است که محدود نیست تا نیاز به علت داشته باشد. همهٔ اینها را باید در نظر بگیریم و بگوییم. نه اینکه بگوییم: خب کاری با وجوب وجود نداریم، می‌شود خارج محمول مثل زوجیت اینکه من خدمتتان عرض کردم به همان جهت که ما زوجیت را از اربعه انتزاع می‌کنیم پس زوجیت را از اثنین هم در اینجا استفاده می‌کنیم بین اثنین و اربعه یک وجه اشتراک هست که آن، حد وجودی آنها است چرا از ثلاثه زوجیت را انتزاع نمی‌کنیم؟! چرا از خمسه انتزاع نمی‌کنیم؟! حد وجودی اثنین اقتضاء می‌کند که این عرض الآن بر او حمل شود ولی حد وجود ثلاثه اقتضاء نمی‌کند، حد وجودی اربعه اقتضاء می‌کند که شما زوجیت را از آن انتزاع کنید ولو انتزاع باب برهان باشد. روی سرمان می‌گذاریم. مشترک لفظی می‌شود.

تلمید: اشتراک لفظی اشکال ندارد ...

استاد: نه، اشتراک لفظی نیست. اشتراک معنوی

را می‌خواهیم نه لفظی به جهت اینکه در اشتراک

لفظی ما هیچ گونه وجه اشتراکی برای این دو مفهوم

نداریم فقط صرف لفظ است. شما که الآن لفظ شیر را برای شیر حوض به کار می‌برید آن شیر حوض و آن شیر باغ وحش با همدیگر چه وجه اشتراکی دارند؟! هیچ ندارند اصلاً شما بیخود شیر را برای هردو وضع کردید اشتراک لفظی مربوط به فرهنگی است که آن فرهنگ فقیر است. لذا بدترین فرهنگ‌ها و لغات، لغات انگلیسی است ۲۸ حرف بیشتر ندارد تا بخواهی در آن لفظ مشترک است تمام این الفاظ را باید به حساب کلمات و جمله دید که معنایشان چیست والا همین‌طور نمی‌شود. مثلاً کلمه pot را به معنای گذاشتن، کشیدن، مالیدن، برداشتن - تمام اینها - می‌گویند. یا مثلاً کلمه dish فرض کنید برای ظرف می‌آید برای ظرف بزرگ می‌آید برای درهای کوچک می‌آید برای وسایل و اثاثیه می‌آید برای هزارتا چیز می‌آید. اینها همه برای فقر فرهنگی است اگر فقر فرهنگی نداشته باشند برای هر چیزی لفظ وضع می‌کنند. لذا شما در عربی می‌بینید که لفظ مشترک خیلی کم است چرا؟! به جهت اینکه برای هر چیزی که شما می‌بینید لغت وضع کرده‌اند. فرض کنید که یک آیین‌نامه می‌خواهند بنویسند یک

قرارداد بین دُول، به انگلیسی می‌خواهند بنویسند پدرشان درمی‌آید! چون این قراردادی است که باید به آن عمل کنند لذا این قدر باید ملاحظه کنند که این الفاظی که در اینجا به کار می‌بندند الفاظ مشترک نداشته باشد. لغت‌نامه می‌بیند که اگر یک لفظی [مشترک بود را به کار نبرند چون ممکن است شخص] فردا بگوید: ما عمل کردیم و معنایش این است. آن طرف هم می‌گوید: نه، این نیست. لذا خیلی [دقت لازم است].

یادم هست یک جایی خواندم که وقتی یک قرارداد نفتی در زمان مصدق می‌خواستند ببندند طرفین یک ماه داشتند روی این قرارداد نفت کار می‌کردند که قرارداد را طوری بنویسند که الفاظ مشترک و موهم و امثال ذلک در قرارداد نباشد. انگلیسی‌ها از آن طرف زحمت می‌کشیدند، مصدقی‌ها و جبهه ملی‌ها هم از این طرف که خلاصه سرشان کلاه نرود. می‌گویند: یک ماه قرارداد طول کشیده بود؛ اوّل یک قرارداد چیز نوشته بودند، اینکه به پاراف رسید فلان کرد و همین طوری تا به امضاء

رسید می‌گویند این قدر طول کشید. اینها همه به خاطر این است که فرهنگ فقیر است.

مابه‌الاشتراک لفظ مشترک فقط لفظ است و هیچ‌گونه از نقطه نظر معنا مابه‌الاشتراکی وجود ندارد. واجب‌الوجود این طور نیست؛ واجب‌الوجود خارج محمول است خود ابن‌کُمونه می‌گوید: خارج محمول است. خارج محمول یعنی داخل در ذات این است بالأخره شما باید بر این وجود یا واجب را و یا ممکن را و یا ممتنع را حمل کنید؛ ممتنع را که نمی‌توانید حمل کنید چون خودتان می‌گویید: وجوب، ممکن هم نمی‌توانید حمل کنید چون نیاز به علت دارد، پس محمول را واجب‌الوجود کنید. آیا واجب‌الوجود وصفی است که منتزع از ذات است یا نه به عنوان یک لفظ مشترک بر این دو حمل می‌شود. گفت که منتزع از ذات چیست؟ «واجبٌ ذاتُهُ؛ ذات این وجوب واجب است» پس وقتی شما می‌گویید که ذات این واجب، واجب است یعنی در حدود وجودی خودش این قدر حد وجودی ندارد تا به واسطه این حد وجودی نیاز به علت داشته باشد معنایش این است. اگر حد وجودی داشت آن موقع

نیاز به علت داشت و واجب‌الوجود نبود بلکه مثل ما ممکن‌الوجود بود؛ ما حد وجودی داریم چون حد وجودی داریم نیاز به علت داریم اما واجب‌الوجود یعنی یک حد وجودی، یک نقصان وجودی، یک عدم فعلیت وجودی، یک استعداد وجودی که هنوز به فعلیت نرسیده هیچ، تمام جهات عدمی در این وجود مطرود است چون هیچ جهت عدمی در این نیست لذا ذاتاً واجب است. یکی از آن جهات عدمی حد است این حدی که الآن آمده است این آقا را واجب‌الوجود کرده است یک حدی هم آمده این جناب بزرگوار را واجب‌الوجود کرده است که نه این، داخل در این ماهیت می‌رود و نه این داخل در این ماهیت می‌آید پس معلوم می‌شود این دارای حد وجودی است همین که حد وجودی خورد، معنایش نقص است وقتی که نقص شد نیاز به علت داریم.

اینجا است که می‌گویند، مرحوم حاجی می‌فرمایند: شما که دارید واجب‌الوجودی را از هردو انتزاع می‌کنید که هیچ‌گونه با همدیگر اختلاف نداشته باشند بالأخره این واجب‌الوجود مشترک

است بین این دو یا نیست؟! مشترک است وقتی که مشترک شد، ایشان می گویند: یک مفهوم واحد از دو هویتی که به تمام معنا مخالفت داشته باشند انتزاع نمی شوند باید در یک حدّی هر دو باهم شریک باشند که به واسطهٔ او شما بتوانید این مفهوم واحد را انتزاع کنید. حالا ما با واجب الوجود کار نداریم یک مفهوم دیگر مثل بیاض، سواد، نسبت یا هرچه باشد حالا ایشان واجب الوجود را مثال زده است بالأخره یک مفهوم واحد را شما از دو شیء بخواهید انتزاع کنید باید یک وجه مشترکی بین آنها باشد که آن وجه مشترک، حد می شود لذا به این وسیله هیچ جوابی ابن کُمونه ندارد بدهد.

ما دیگر نمی خواهیم از راه وحدت وجود و اینها داخل بشویم و بگوییم که چون وجود، وجود واحد است لذا دو بر نمی دارد و همه جا را می گیرد و ... تا اینکه این آقا بگوید: بله، وجود بسیط است ولی هرچه که از سنخ خودش هست را در خودش می گیرد و آنچه از سنخ خودش نیست را دیگر در خودش جای نمی دهد؛ آن هم بسیط است، قبول داریم ولی هر چه که داخل در سنخ خودش هست...

لا يَشْدُ عَنْ حَيْطَتِهِ مَثْقَالَ ذَرَّةٍ، قبول داریم اما این به

این چه ربطی دارد؟! این هم به آن چه ربطی دارد؟!!

پس ابن کمونه از این راه وارد می شود و می گوید:

این بسیط این هم بسیط است ولی چون این به تمام

معنا مخالف با این است در حیطه این داخل نمی شود

و آن هم چون با تمام معنا با این وجود مخالف است

[داخل نمی شود] اصلاً از نظر وجودی باهم مخالفت

دارند مثل قورمه سبزی و قیمه می ماند که اصلاً از

نظر وجودی ربطی به همدیگر ندارند و داخل در

همدیگر نمی شوند. یا فرض کنید مثل دو مایع که

وزن مخصوصشان باهم فرق می کند و هیچ وقت

داخل همدیگر نمی شوند مثلاً شما نفت را که

به طور کلی اصلاً با آب ربطی ندارد در یک لیوان آب

بریزید یک دفعه می بینید بالا نفت است و پایین آب

است. هیچ وقت این دوتا با همدیگر مخلوط

نمی شوند. این قضیه هم مانند نفت و آب می ماند

نفت یک سنخه است واجب الوجود خودمان هم یک

سنخه دیگر است؛ آن از مقوله نفت است و این از

مقوله آب است و هیچ وقت این دوتا با همدیگر

مخلوط نمی‌شوند. هرچه آب در دنیا است داخل در این است و هرچه هم نفت در دنیا است داخل در آن است و به همدیگر کاری ندارند. ما می‌گوییم: همین‌که این دوتا کنار همدیگر ایستادند، این برایشان حد می‌شود.

تلمیذ: همین‌که تمایز سنخیه دارند خودش حد است دیگر؟!

استاد: بله، خود تمایز سنخیه یعنی حد منتها ایشان می‌گویند که اصلاً ماهیتشان تمایز سنخیه دارد نه‌اینکه از نظر جنس و فصلشان تا‌اینکه ترکب باشد ولی همین‌که شما می‌فرمایید درست است؛ صرف این‌که می‌گویید: تمایز دارند یعنی باهم حد دارند یعنی این در آن داخل نمی‌شود و آن هم در این داخل نمی‌شود، وقتی که حد شد دیگر مسائل دیگر لازم نیست.

تلمیذ: می‌شود ریشه‌ای‌تر جواب داد ...

استاد: شما وجود را به چه معنا می‌گیرید و تصور شما از مفهوم وجود چیست؟! آیا وجود آب است؟! آب یکی از مصادیق آن است. آیا وجود نان است؟! نان یکی از مصادیق وجود است. آیا منظور شما از

وجود مجردات است؟! مجردات هم از مصادیق آن است.

و آن عروض این امر زائد بر این هویت نیازی به علت دارد چطور اینکه در اجناس عالیّه شما می بینید که اینها اصلاً به طور کلی با همدیگر تفاوت دارند اصلاً بین کم و کیف هیچ گونه ارتباطی نیست اما در اتصاف اینها به عروض و در عروض اینها بر موضوع با همدیگر اشتراک دارند در هویتشان و تمام ذاتشان باهم تفاوت دارد ولی در اتصاف به عروض می بینیم باهم مشترک هستند.

... آیا منظور شما از وجود ماده است؟! آن هم از مصادیق وجود است. شما وجود را به هر معنایی که بگیرید تمام اشیاء خارجی اعیان وجود هستند مصادیق برای وجود هستند ولی خود مفهوم وجود، مفهومی است که در قبال ماهیت است و ماهیت بر او عارض می شود و خود مفهوم وجود دو برنمی دارد؛ وقتی که دو برنداشت مصداقش هم دو برنمی دارد وقتی که دو برنداشت پس هر چیزی که در حیطة وجود است داخل در مفهوم وجود خواهد آمد یعنی

صرف تصور وجود طارد این برهان ابن کمونه است.

یعنی دلیل نه برهان.

هُوَيَّتَانِ بِتَمَامِ الدَّاتِ قَدْ خَالَفَتَا لَا بَعْضُهَا حَتَّى يَلْزَمَ التَّرْكِيبُ وَلَا بِأَمْرِ زَائِدٍ حَتَّى يَكُونَ
الوَاجِبُ فِي هُوَيَّتِهِ مُعْلَلًا وَ يَكُونُ وَجُوبُ الوجودِ مَاهِيَةً نَوْعِيَةً لِابْنِ الْكُمُونَةِ اسْتَنَّادُ أَيْ
هَذَا الْكَلَامِ إِلَيْهِ اسْتَنَّادٌ وَ عِبَارَتُهُ هَكَذَا لَمْ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ هُنَاكَ هُوَيَّتَانِ بِسِيطَتَانِ
مَجْهُولَتَا الْكُنْهِ الْمُخْتَلِفَتَانِ بِتَمَامِ الْمَاهِيَةِ يَكُونُ كُلُّ مِنْهُمَا وَاجِبُ الوجودِ بِذَاتِهِ وَ يَكُونُ
مَفْهُومٌ وَاجِبُ الوجودِ مُتَنَزِّعاً مِنْهُمَا مَقُولاً عَلَيْهِمَا قَوْلًا عَرَضِيًّا.^۱

«دو هویت دو عین خارج دو هویت خارجی به

تمام ذاتی خودشان با همدیگر مخالف هستند» و

می‌گویند: ما با همدیگر هیچ کاری نداریم. «نه اینکه

اینها به بعضی از ذاتشان باهم مخالف‌اند تا اینکه

ترکیب لازم بیاید» مثلاً در فصلیشان باهم

مخالف‌اند. «و نه به یک امر زائدی باهم مخالف‌اند

تا اینکه واجب در هویتش معلل به غیر باشد» چون

طریان آن امر زائد بر این، ایجاب علت کند و وجوب

وجود یک ماهیت نوعیه‌ای باشد که دو صنف را دارد

که یک صنفش بقر است یک صنفش غنم است،

این‌طور نیست بلکه به تمام ذات با همدیگر

مخالف‌اند. «این مطلب به ابن کمونه مستند است».

ایشان این‌طور می‌گویند: «چرا ما نمی‌توانیم

تصور کنیم که در اینجا دو هویت باشد و بسیط هم

باشد مثل اجناس عالی‌ه ولی کُنه آن را هم نفهمیم؟»

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۵-۵۱۷.

گفته است «**مجهولتا الكُنه**» که دیگر مورد بازخواست واقع نشود مثل اینهایی که الفاظ و کلمات ائمه علیهم السّلام را نمی‌توانند معنا کنند و می‌گویند: نمی‌دانیم چه گفته‌اند! اگر تو نمی‌دانی چه گفته‌اند پس برای چه گفته‌اند؟! می‌گویند: ما نمی‌دانیم! مگر امام مجبور بود این همه بگوید؟! ما نمی‌دانیم، نه خیر ما می‌دانیم، با نمی‌دانیم که کار درست نمی‌شود. حالا این هم همین‌طور زود گفته است که ما نمی‌دانیم تا کسی از او نپرسد مجهولتا الکنه هم هستند و هیچ خبر از او نداریم! وانگهی - ابن‌کمونه می‌فرماید: - روایت داریم: «**لا تَفَكِّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ**»^۱ پس نمی‌شود در ذات تفکر کرد!

«با تمام ماهیت باهم اختلاف دارند، هر کدام از این دوتا بالذات واجب‌الوجود هستند و مفهوم واجب‌الوجود از هر دو انتزاع می‌شود و مقول می‌شود بر هر دو تا با یک قول عَرَضِيّ» نه ذاتی؛ عَرَضاً مقول است نه ذاتاً.

تلمیذ: ... از کجا می‌داند اختلاف هست یا

^۱. رساله عشق و عقل، ص ۵۳.

نیست؟! نیست!

استاد: نه، می گوید: اگر ما یک تصور اجمالی کنیم چه اشکال دارد؟! ما یک تصور اجمالی می کنیم که دو چیز هست و همه را هم به نحو ابهام [تصور می کنیم] حالا ایشان می گوید: دو چیز به نحو هست و... اما نمی داند که به هر حرفش ده تا اشکال وارد می شود. «مجهولتا الکنه» گفته است تا از زیر آن در برود.

تلمیذ: در مورد حضرت حق هم شاید تعبیرش درست باشد چون در مورد خدا هم ما می گوییم: «مجهولتا الکنه» است.

استاد: بالأخره ما می دانیم که ذات خدا وجود است؛ وجود بسیط است که ما نتوانسته ایم به آن وجود بسیط پی ببریم ولی می دانیم:

الحق ماهيته إنَّية *** إذ مقتضى العروض معلوليته^۱

بالأخره ما می دانیم که ماهیت پروردگار البته اگر ماهیتی داشته باشد که ندارد، همان انیت او است که مساوق با اصل وجود است. ما این را می دانیم ولی صحبت در این است:

۱. منظومه، ج ۲، ص ۹۶.

اگر شما به کنه وجود پی ببرید به ذات خدا

پی برده‌اید. مگر می‌شود شما پی ببرید؟!!

تلمیذ: ما هم همین را می‌گوییم.

استاد: «**مجهولتا الکنه**» به این معنا نیست که کنه

خدا مجهول است ما می‌گوییم: کنه خدا معلوم است

که وجود است؛ کنه خدا وجود است و در وجود

حرفی نداریم ولی او می‌گوید: اصلاً نمی‌دانیم

چیست؟! او نمی‌گوید که این دو هویتی که وجود

هستند بلکه می‌گوید: ما نمی‌دانیم ولی

واجب الوجود بر اینها صدق می‌کند. آیا وجود را بر

اینها عرضی گرفته‌اید یا ذاتی گرفته‌اید؟! ما

نمی‌دانیم. اصلاً ممکن است دو ماهیت باشد. اصالة

الماهوی‌ها چه می‌گویند؟! لذا این یک دلیلی است

که اصالة الماهوی‌ها اصلاً نمی‌توانند جواب این را

بدهند. این مسئله فقط و فقط به برهان صدیقین حل

می‌شود چون اصالة الماهوی‌ها می‌گویند که در

مجردات اصلاً ماهیات با همدیگر اشتراک ندارند.^۲

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۵۹.

^۲. مصدر در حال بررسی.

تلمیذ: پس وجود بر آنها عارض می شود ...

استاد: دو ماهیت هستند. ما وجود را ما به عنوان

عرض می گیریم نه به عنوان ذاتی.

تلمیذ: این عروض چه نحو عروضی است؟ ذاتی

است یا عرضی؟

استاد: عرضی است. شما در اصالة الماهیه چه

می گوید؟! مگر اصالة الماهوی ها نمی گویند که

وجود عارض بر ماهیت می شود.

تلمیذ: ما غیر از وجود چیزی نداریم؟

عجز اصالة الماهوی ها در حل شبهه

ابن کمونه

استاد: شما دارید این حرف را می زنید ولی اصالة

الماهوی ها که این حرف را نمی زنند لذا اصالة

الماهوی ها به هیچ وجه نمی توانند شبهه ابن کمونه را

جواب بدهند چون آنها می گویند خود ماهیت به

تمام ذات - مخصوصاً در مجردات چون در ماده یک

جنس و فصلی دارد - مخصوصاً در مجردات

هیچ گونه اشتراکی بین اینها نیست که به واسطه آن،

بین این مثلاً قابل اشتراک باشد و ترکّب و اینها لازم

بیاید و فقط صرف انتساب به جاعل مستحق حمل

وجود بر اینها است یعنی وقتی که خدای متعال به این ماهیت عنایت می‌کند، اسم این عنایت را وجود می‌گذاریم ولی وجود یک امر عرضی است. اگر هم شما وجود نگویید، خود انتساب این ماهیت به جاعل، صرف انتسابش عبارت از تحقق خارجی است. ماهیت این است وقتی که ماهیت این شد و ما نتوانستیم برای این ماهیات مابه‌الاشتراکی تصور کنیم آن وقت ابن‌کُمونه در اینجا این را می‌گوید که اگر فرض کنید خدا هم دو ماهیتی داشته باشد که مجرد باشند و بین این دو ماهیت مجرد هیچ‌گونه مابه‌الاشتراک وجود نداشته باشد، حالا کُنه آن دو ماهیت چیست؟! ما نمی‌دانیم. مگر شما به کُنه ماهیات پی‌برده‌اید؟! ابن‌سینا هم می‌گوید که ما نمی‌فهمیم؛ خود ابن‌سینا می‌گوید: اینهایی را که ما می‌فهمیم فقط یک عوارض است^۱ والاّ آیا واقعاً شما حقیقت غنم را دریافته‌اید که در این ذات غنم چه می‌گذرد؟! حدود وجودی این غنم چیست؟! چه اوصافی دارد؟! چه خصوصیات دارد؟! چه تخیلاتی

^۱ . التعلیقات (ابن‌سینا)، ج ۱، ص ۳۴.

دارد؟! چه مسائلی دارد؟! چه کسی می‌داند؟! فقط
امام و مقام ولایت است که می‌فهمد در این داخل چه
می‌گذرد. بنده فقط می‌دانم که او فقط دوتا چشم
دارد، دوتا گوش دارد بعد سرش را می‌برند و
کله‌پاچه‌اش می‌کنند و فلان می‌کنند اما اینکه درون
او الآن چه می‌گذرد، [نمی‌دانم] شاید او به ریش ما
می‌خندد و فرض کنید می‌گوید که اینها چه کسانی
هستند که عمامه سرشان گذاشتند و ... ! ما
نمی‌دانیم؛ ما فقط صرفاً یک عوارضی را تشخیص
می‌دهیم، راه نداریم. ایشان هم می‌گویند: دو هویتی
باشد که ماهیت اینها به‌طور کلی برای ما مجهول است
و ما [هم] بنا بر اصالة الماهوی‌ها قائل [هستیم]
وجود بر اینها عارض می‌شود.

راهی که قشنگ می‌شود به اینها جواب داد همان
مسئله وجود است؛ از راه اصالت وجود جلو آمدن و
اینکه حقیقت در عالم فقط وجود است و وقتی که
آن موضوع ثابت شد دیگر اینها همه کنار می‌روند.
این برهان صدیقین می‌شود.

حالا اگر شما از آن قضیه صرف‌نظر کردید و
گفتید که ما نسبت به مسئله وجود از آن راه وارد

نمی‌شویم، اگر از آن راه وارد نمی‌شوید ما از این راه وارد می‌شویم که بالأخره این دو ماهیتی که شما به همدیگر نسبت می‌دهید این دو ماهیتی که می‌گویید: واجب‌الوجود هستند آیا این دو ماهیت ذاتاً مستغنی از غیر هستند؟! یعنی حدود ماهوی این ماهیت به نحوی است یعنی این ماهیت حد ندارد و چون حد ندارد مستغنی بالذات است غنی بالذات است؟! اگر این طور است یعنی اگر حد ندارد پس چرا حدش تا آن ماهیت دیگر می‌آید؟! اگر آن ماهیت چون حد ندارد غنی بالذات است پس چرا این ماهیت داخل در آن نیست؟! وقتی که حد پیدا کرد، ماهیت محدوده می‌شود و ماهیت محدوده نیاز به شخص ثالث دارد.

تلمیذ: اصالة الماهوی‌ها قائل بر این هستند که حضرت حق ماهیت دارد در حالی که آنها در مورد حضرت حق قائل هستند که ایشان وجودش اصیل است فقط در ممکنات بحث است.

استاد: آنها این را می‌گویند ولی بالأخره این آقا

...

تلمیذ: از اینجا می فهمیم مراد ایشان [ابن کمونه]
ماهیت نیست مراد ایشان بنا بر همان اصالة الوجود در
قضیه حضرت حق، وجود است.

استاد: نه، اگر مسئله اصالة الوجود بیاید آن وقت
چون معنای وجود واحد است ... حتی اصالة
الماهوی ها نمی گویند که معنای وجود متعدد است
بلکه می گویند: مفهوم وجود واحد است منتها آنها
این مفهوم را عرض می گیرند ما این را ذاتی می گیریم
والا از نظر مفهومی که اینها قائل به تعدد مفاهیم در
وجود نیستند ولی ایشان حتی در همان جا هم
می گوید که دو هویت باشند که وجود عرضی بر آنها
باشد لذا گفته است مثل زوجیت می ماند که شما از
اربعه انتزاع می کنید نه اینکه وجود، ذاتی آن باشد و
اگر ذاتی شد آن وقت ترکب لازم می آید. علاوه بر
آن، وقتی که ذاتی باشد آن وقت دیگر بحث روی
عین خارجی می رود نه روی ماهیت صرف و تنها،
لذا ایشان قائل به ماهیت است می گوید: ذات حق دو
ماهیت داشته باشد و قائل به اصالة الماهیه هم هستیم
و اینکه شما چطور وجود را بر ماهیت خارجی حمل
می کنید و عرض می گیرید و ذاتی نمی گیرید ما هم

این واجب الوجود را عرض می گیریم متنها نه عرض خارج محمول، شما اصالة الماهوی محمول بالضمیمه می گیرید ولی ما یک تگّه از شما برداشتیم و یک تگّه از جای دیگر؛ ما از نظر اینکه مفهوم وجود، ذاتی است این را ذاتی می گیریم متنها چون ذاتی واحد است و الواحد لا يتعدّد به خاطر اینکه از این دردسر فرار کنیم این عرض را به عنوان خارج محمول می گیریم. از این نقطه نظر دلیل ما هیچ جای خدشه هم پیدا نمی کند نسبت به اصالة الماهوی ها.

و ما يُقالُ في دفعِها أنَّه يكونُ حينئذٍ وجوبُ الوجودِ عرضياً معلّلاً فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِنْهُما واجبُ الوجودِ بما هو واجبُ الوجودِ بَلْ شَيْءٌ ذَلِكَ الشَّيْءُ واجبُ الوجود.^۱

«آنچه در دفع این شبهه فرمودند در این موقع وجوبِ وجودِ عرضی معلّل است» چون عرضی است و وقتی که عرض شد عروض عرض بر معروض نیاز به علت دارد پس وجوب وجود یک علتی می خواهد تا وجوبِ وجود را به این دوتا ماهیت ما افاضه کرده باشد. «وقتی که نیاز به شیء ثالث داشته باشیم پس این دوتا واجب الوجود نیستند و ممکن می شوند از نظر اینکه واجب الوجود

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۷ و ۵۱۸.

هستند»، واجب‌الوجود بالذات نیستند بلکه واجب‌الوجود بالغیر هستند «بلکه شیئی هستند که این شیء واجب‌الوجود است». اینها محمول بالضمیمه هستند و در این صورت دیگر خارج محمول نیستند.

و قد أبطلوه فهو مدفوع بأنه يلزم ذلك لو كان وجوب الوجود عرضياً بمعنى المحمول بالضميمة و من عوارض الوجود و ليس كذلك بل العرضي بمعنى الخارج المحمول و من عوارض الماهية كالتشئية فإنها عرضية للأشياء الخاصة مع أنها تنترع من نفس ذواتها فهي مستحقة لحملها في ذواتها.^۱

«اینها باطل کردند» و گفتند که این باطل است و این محمول بالضمیمه است و وجوب وجود ذاتی او است نه اینکه عرضی از باب خارج محمول بالضمیمه باشد.

«این جوابی که اینها دادند فایده‌ای ندارد به خاطر اینکه این عروض و نیاز به علت لازم می‌آید اگر شما وجوب وجود را عرض به عنوان محمول بالضمیمه بگیرید» عرضی محمول بالضمیمه مثل ابیض «و از عوارض وجود بگیرید، این طور نیست» بلکه ذاتی وجود است نه اینکه از عوارض باشد مثل ابیض نسبت به قرطاس نیست که از عوارض قرطاس باشد «بلکه عرضی به عنوان خارج محمول است و از

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۱۸.

عوارض ماهیت است مانند شیئیت» یا مانند زوجیت برای اربعه که اربعه در خارج وجود داشته باشد یا نداشته باشد شما زوجیت را از آن انتزاع می کنید. این عوارض ماهیت می شود. «شیئیت برای اشیاء خاصه عرضی است»، می گوییم: **هذا شیءٌ، هذا شیءٌ**، این شیئیت بر این اشیاء خارجی عارض می شود خاصه. «باینکه این شیئیت از خود ذوات اینها انتزاع می شود» نه اینکه به عنوان محمول بالضمیمه بلکه به عنوان خارج محمول است.

«این اشیاء مستحق حمل شیئیت برای ذات خودشان هستند» لذا می توانیم بگوییم: **الكتابُ شیءٌ، القرطاسُ شیءٌ، الإنسانُ شیءٌ** که شما این شیئیت را از حاق و ذات اینها انتزاع می کنید نه اینکه یک عرضی باشد که عروضش به این قرطاس احتیاج به علت داشته باشد بلکه قرطاس که هست شیئیت هم با او هست ولی ابیض این طور نیست؛ اگر قرطاس هست ممکن است ابیض نباشد و ابیض نیاز به علت داشته باشد.

و لهذا جَمَعَ فی کلامه بین العرضیة و بین الذاتیة حیثُ قالَ کُلُّ منهما واجبُ الوجود بذاته [فالمرادُ بِالْعَرَضِیَّةِ ما عَرَفْتُ و بِالذَّاتِیَّةِ الذَّاتِی فی بابِ البرهانِ لا الذَّاتِی فی

«این آقا به خاطر اینکه از اشکال فرار کند در
 کلامش در مفهوم واجب الوجود بین عرضیت و
 ذاتیت جمع کرده است»؛ عرضیت گرفته است و
 ذاتی نگرفته تا اینکه ترکب لازم نیاید. عرضی گرفته
 تا اینکه خارج محمول باشد نه اینکه محمول
 بالضمیمه باشد. هردو را در نظر گرفته است. «گفته
 است هر کدام از این دو واجب الوجود بالذات
 هستند، [پس مقصود از عرضیت همان است که
 دانسته شد و از ذاتیت، ذاتی در باب برهان بوده نه
 ذاتی در باب ایساغوجی پس ذاتی باب ایساغوجی
 را ترک کن و احتمالش را مده]» .

اللهم صل على محمد و آل محمد

١ . منظومه، ج ٣، ص ٥١٨.